

روزنوشت یک گفت و گو با

نجف دریابندری

مہدی مظفری ساوجے



**روزنوشتِ یک گفت‌وگو
(با نجف دریابندری)**

مهدی مظفری ساوجی



آسارات خروارید

سرشناسه:	دریابندری، نجف، ۱۳۰۸-۱۳۹۹، مصاحبه‌شونده
عنوان و نام پدیدآور:	روزنوشت‌های یک گفت‌وگو (با نجف دریابندری) / مهدی مظفری ساوجی.
مشخصات نشر:	تهران: مروارید، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری:	۱۲۹ ص.
شابک:	978-964-191-880-6
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا
یادداشت:	کتاب حاضر قبلاً با عنوان «یادداشت‌های روزانه: سی روز با نجف دریابندری» توسط انتشارات نگاه در سال ۱۳۹۲ منتشر شده است.
یادداشت:	نماینه
موضوع:	دریابندری، نجف، ۱۳۰۸-۱۳۹۹ - مصاحبه‌ها
موضوع:	مترجمان ایرانی - قرن ۱۴ - مصاحبه‌ها
موضوع:	Translators, Iranian - 20 th century - Interviews
موضوع:	نویسندگان ایرانی - قرن ۱۴ - مصاحبه‌ها
موضوع:	Authors, Iranian - 20 th century - Interviews
شناسه افزوده:	مظفری ساوجی، مهدی، ۱۳۵۶-، مصاحبه‌گر
رده‌بندی کنگره:	PIR ۸۰۴۱
رده‌بندی دیویی:	۸۱۰/۱۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۷۴۰۳۲۵۳



انتشارات مروارید

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۱۸۸ / ص. پ. ۱۶۵۴ - ۱۳۱۴۵
 دفتر: ۰۸۶۶-۶۶۴۰۰۸۶۶ - ۶۶۴۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۰۲۷-۶۶۴۸۴۰۲۷ فروشگاه: ۰۸۶۶۴۶۷۸۴۸
<https://instagram.com/morvaridpub> - <https://telegram.me/morvaridpub>
www.morvarid-pub.com



روزنوشت یک گفت‌وگو (با نجف دریابندری)

مهدی مظفری ساوجی

تولید فنی: الناز ایلی

صفحه‌آرایی: تینا حسامی

چاپ چهارم (اول مروارید): زمستان ۱۳۹۹

چاپخانه: خدمات چاپ میامی

تیراژ ۵۵۰

شابک ۰۶-۸۸۰-۱۹۱-۹۶۴-۹۷۸-۹۷۸-۹۶۴-۱۹۱-۸۸۰-۰۶ ISBN: 978-964-191-880-6

۲۶۰۰۰ تومان



فهرست

- ۵ مقدمه بر چاپ چهارم.....
- ۹ شنبه، ۱۳۸۴/۲/۳ - مجموعه داستان‌های همینگوی.....
- ۱۱ دوشنبه، ۱۳۸۴/۲/۵ - شرکت نفت، گلستان فیلم.....
- ۱۳ دوشنبه، ۱۳۸۴/۲/۱۹ - فرانکلین.....
- ۱۶ پنج‌شنبه، ۱۳۸۴/۳/۵ - دکتر محمد مصدق.....
- ۲۷ پنج‌شنبه، ۱۳۸۴/۳/۱۲ - سینما، ادبیات و همینگوی.....
- ۳۹ یک‌شنبه، ۱۳۸۴/۳/۱۵ - خسرو گل‌سرخی.....
- ۳۹ جمعه، ۱۳۸۴/۳/۲۰ - لنین، راسل، مارکس و انگلس.....
- ۴۱ یک‌شنبه، ۱۳۸۴/۴/۵ - در امریکا.....
- ۴۲ چهارشنبه، ۱۳۸۴/۴/۸ - انتخابات ریاست‌جمهوری ایران.....
- ۴۴ چهارشنبه، ۱۳۸۴/۴/۱۵ - «نوشتن با دوربین».....
- ۴۷ پنج‌شنبه، ۱۳۸۴/۴/۲۳ - احمد شاملو و «کتاب کوچک».....
- ۴۹ یک‌شنبه، ۱۳۸۴/۴/۲۶ - ابوالحسن نجفی و «فرهنگ عامیانه».....
- ۵۰ چهارشنبه، ۱۳۸۴/۵/۵ - حزب توده، به‌آذین.....
- ۵۱ جمعه، ۱۳۸۴/۵/۲۱ - «دن کیشوت» و محمد قاضی.....
- ۵۲ شنبه، ۱۳۸۴/۵/۲۹ - «بیگانه اسرارآمیز».....
- ۵۳ جمعه، ۱۳۸۴/۶/۴ - سکنه مغزی.....

- ۵۴..... پنج‌شنبه، ۱۳۸۴/۶/۱۰ - شکسپیر.....
- ۵۵..... شنبه، ۱۳۸۴/۶/۲۶ - محمدتقی جعفری و راسل.....
- ۵۶..... شنبه، ۱۳۸۴/۷/۲ - معماری، قرینه‌سازی، «رگتایم».....
- ۶۶..... دوشنبه، ۱۳۸۴/۷/۱۱ - سزان و همینگوی.....
- ۶۷..... دوشنبه، ۱۳۸۴/۱۱/۱۷ - گلستان نویسنده و مترجم.....
- ۷۰..... پنج‌شنبه، ۱۳۸۴/۱۱/۲۰ - تئاتر.....
- ۷۳..... جمعه، ۱۳۸۴/۱۱/۲۱ - عبدالحسین نوشین.....
- ۸۱..... چهارشنبه، ۱۳۸۴/۱۱/۲۶ - تعزیه.....
- ۸۸..... جمعه، ۱۳۸۴/۱۲/۵ - فیلم‌های گلستان.....
- ۹۵..... یکشنبه، ۱۳۸۴/۱۲/۷ - سینمای وسترن، سینمای انگلیس.....
- ۹۸..... دوشنبه، ۱۳۸۴/۱۲/۸ - کمدی.....
- ۱۰۰..... دوشنبه، ۱۳۸۴/۱۲/۱۵ - دکتر شفیع کدکنی، ابتهاج.....
- ۱۰۱..... سه‌شنبه، ۱۳۸۴/۱۲/۱۶ - صادق هدایت و دیگر نویسندگان.....
- ۱۰۵..... شنبه، ۱۳۸۵/۱/۱۹ - سینما.....
- ۱۱۲..... سه‌شنبه، ۱۳۸۵/۱/۲۲ - سهراب شهیدثالث و دیگران.....
- ۱۱۸..... یک‌شنبه، ۱۳۸۵/۲/۳ - چارلی چاپلین، لورل و هاردی، دانی کی.....
- ۱۲۳..... فهرست اعلام.....

مقدمه بر چاپ چهارم

این یادداشت‌ها، در واقع حواشی یا روزنوشت کتاب «گفت‌وگو با نجف دریابندری» است که چاپ نخست آن در سال ۱۳۸۸ منتشر شد. اصل گفت‌وگو حاصل سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۵ است و یادداشت‌های مزبور نیز ماحصل همان ایام: روزهایی که من به دیدار ایشان می‌رفتم و استاد به هر دلیل گفت‌وگوی رسمی را به جلسه بعد موکول می‌کرد. به عبارتی حاصل مکالمات ضبط‌نشده و در مواردی ضبط‌شده من با ایشان است که بعد از هر دیدار به روی کاغذ می‌آمد.

نجف دریابندری از آن دست مترجمانی است که امروز به‌ندرت می‌توان شاهد ظهور آن‌ها در عرصه زبان و ادبیات فارسی بود. متأسفانه در سال‌های اخیر ترجمه نیز مثل بسیاری از آثار هنری، متأثر از فضای زردی است که در آن اکثر قریب به اتفاق شاخص‌ها را نه فرهنگ و فکر پویا و پایا، که بازار و زرق‌وبرق‌های فریبنده و کذایی آن تعیین می‌کند. فضایی که شوربختانه دستخوش احساساتی سطحی و گذراست و بیش از آنکه در عمق، غوطه‌ور شود، متوجه اغواگری‌های نقش و نگاری است که خود را در جامعه در جامه‌ای هرچه فریباتر عرضه می‌کند. این البته بیش از آنکه عیب مخاطب باشد، ناشی از نارسایی و نقص مؤلف است که مجذوب

چنین رسته‌ها و دادوستدهایی شده و سطح کار خود را تا این حد پایین آورده و همین باعث شده تا عرصه سیمرخ را فدای سودا و سود خود کند و هر روز از قاف و قله‌ای که بدان چشم دوخته بود دورتر شود:

همایی چون تو عالی‌قدر حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی...

نجف دریابندری در این بازار، به اصطلاح همان درویش مُنعم و خرسندی بود که هرگز درصدد حصول چنین سودوثمرهایی برنیامد و برای وصول به چنین مقصد یا مقاصدی، مرکب بر بیراهه‌ها نراند.

راه‌های زبان فارسی را مثل راه‌های زبان انگلیسی می‌شناخت و بر زیرویم و رموز ترجمه و تحریر، اشراف و اشعاری شایان داشت که نمونه‌اش را در کمتر کسی می‌توان سراغ گرفت. مترجمی که با خلّاقیت و نبوغ منحصربه‌فردش توانست توجه طیف وسیعی از مخاطبان زبان و ادبیات فارسی را به خود جلب کند و چشم‌انداز زیبایی از معانی و مفاهیم بدیع و بی‌بدیل بیافریند.

نکته آخر اینکه هنر معیار زندگی است؛ قطب‌نمایی که راه را نشان می‌دهد. نباید از یاد برد که هنرمندان، نورهایی هستند که در عبور از منشوری واحد به نام هنر، طیف‌های مختلفی از خود بروز می‌دهند و هر کدام گوشه‌ای از فکر و فضای درونی یا بیرونی انسان را روشن می‌کنند. به عبارتی در این بیابان‌ها و راه‌های گمشده که جز وحشت نمی‌افزایند هر یک کوکب هدایتی هستند که ما را از سرگردانی و سردرگمی بیرون می‌آورند. درخت‌های گشنی که با وجود برگ‌وبار رنگارنگ و گونه‌گون از سرچشمه‌های یک ریشه، یعنی فکر و فرهنگِ والای انسانی آب می‌خورند. مهم روحی است که در تن این درختان دویده و به هویت و هستی ما برگ و بار و اعتبار بخشیده و رخصتِ همنشینی و دمنشینی با چنین سایه‌های مبارک و مطبوعی

راه در وانفسای هُرم و حرارت‌های جان‌گداز و جانگزا، نصیب‌مان کرده است.
این هم نقطهٔ پایان:

غیر از هنر که تاجِ سرِ آفرینش است
بنيادِ هیچ سلطنتی جاودانه نیست

مهدی مظفری ساوجی

۲۰ مهر ۱۳۹۹

_____ شنبه، ۱۳۸۴/۲/۳ - مجموعه داستان‌های همینگوی

صبح به خانهٔ نجف دریابندری رفتم. در یکی از کوچه‌های مُشرف به پارک ملت، در خیابان ولیعصر ساکن است. خانه‌ای که معماری‌اش حاکی از ذوق و قریحه‌ای است که استاد به خرج داده و عمارت و بنایی زیبا پدید آمده. با نمایی از آجرهای گرمِ کِرِم‌رنگ، که چهره‌ای صمیمی و ساده به خانه بخشیده است. سهراب دریابندری این معماری را حاصل ترکیب ایده و دیدِ ایرج کلانتری و پدرش می‌داند. شاید تنها عیبش نداشتن آسانسور است که آن را هم پله‌هایی کوتاه و کم‌ارتفاع جبران می‌کند.

خانم [فهیمه] راستکار، همسر ایشان در را به رویم می‌گشاید. استاد به سیاق معمول، در کتابخانه، که اتاق کارش هم به‌شمار می‌رود منتظر است: مثل ترجمه‌هایش آراسته و پیراسته، پشت میز نشسته و سرگرم ترجمه و ویرایش مجموعه داستان‌های کوتاه همینگوی با عنوان «نودونُه داستان» است.

کمی به گفت‌وشنید در حول و حوش مسائل اجتماعی و سیاسی روز گذشت. به ضبط اشاره کرد و گفت: مصاحبه را بگذار برای وقتی دیگر. به کتابی که در دست ترجمه داشت اشاره کردم و گفتم: این همان کتابی است که مجموعه داستان‌های کوتاه همینگوی را در برمی‌گیرد؟ گفت: بله، این کتاب در سال ۱۹۷۹ در دو جلد به وسیله انتشارات رندوم هاوس در امریکا منتشر شده و نودونُه داستان کوتاه همینگوی را در خود جای داده.

گفتم: ترجمه‌اش کار پیچیده‌ای است؟

گفت: نه. چون زبان همینگوی زبان پیچیده‌ای نیست. من قبلاً سه کتاب از همینگوی ترجمه کرده‌ام: «وداع با اسلحه»، «پیرمرد و دریا» و «برف‌های کلیمانجارو» که لابد خوانده‌اید. البته در این میان گاه به داستان‌هایی برمی‌خورم که مشکلاتی را پیش پای کار می‌گذارد. علاوه بر این وضعیت جسمانی من در دوسه سال اخیر هم مزید بر علت بوده و گاه سرعت ترجمه را کند یا دچار وقفه و سکون کرده است. به هر حال دوست داشتم این کتاب را هم ترجمه کنم که الآن بخش مهمی از آن پیش رفته. البته کار زمان‌بری است و چند سالی طول کشیده تا به اینجا برسد. دلیلش هم این است که من در ضمن ترجمه این کتاب، به ترجمه‌های دیگری هم پرداخته‌ام.

گفتم: کتاب را انتشارات کارنامه چاپ می‌کند؟

گفت: بله. البته هنوز تمام نشده و احتمال دارد ترجمه آن یکی دو سال دیگر زمان ببرد.

دوشنبه، ۱۳۸۴/۲/۵ - شرکت نفت، گلستان فیلم...

به دیدار آقای دریابندری رفتم. ناخوش احوال بود و کمی کسل. به نظر سرماخورده می‌رسید.

گفت: مصاحبه را بگذار برای یک روز دیگر.

از شخصیت‌های مهم شرکت نفت صحبت کرد. از دکتر محمدعلی موحد که در اداره انتشارات شرکت نفت همکاری بود و در سال ۱۳۳۲ سردبیری روزنامه شرکت نفت را به عهده گرفت. و گفت: آقای دکتر [حمید] نطقی رییس اداره انتشارات بود. ابوالقاسم حالت هم معاون او بود. [ابراهیم] گلستان هم یکی دیگر از معاونان دکتر نطقی بود. اما من، گلستان را خیلی کم می‌دیدم. پدر آقای گلستان در شیراز روزنامه‌نویس معروفی بود. آقای گلستان، به علت نفوذ پدرش وارد شرکت نفت شده بود. آقای حالت هم، که گفتم در شرکت نفت بود، گاهی شعرهایی برای چاپ به روزنامه می‌داد. آقای منوچهر بزرگمهر، رییس اداره حقوقی شرکت نفت بود. آقای محمود فخر داعی هم بود. فخر داعی چند سال پیش فوت شد. آن موقع جوان بود. جوان خوبی هم بود. فخر داعی، پسر [سیدمحمدتقی] فخر داعی گیلانی است، که جزو آدم‌های به اصطلاح متنفذ بود. گویا پدرش اهل هندوستان بود و زبان اردو را یاد گرفته بود و فکر می‌کنم ایشان هم به واسطه نفوذ پدرش، وارد شرکت نفت شده بود. مثل آقای گلستان. حالا جالب اینجاست که گلستان، دانشجوی حقوق بود؛ یعنی این‌طور که من شنیدم در دانشگاه تهران رشته حقوق را انتخاب کرده بود، ولی آن را نیمه‌کاره رها کرده بود. بعد در شرکت نفت، به عنوان لیسانس استخدام شد. یعنی در مقام حقوقی آدمی که لیسانس دارد.

گفتم: راستی چرا از گلستان فیلم بیرون آمدید؟
گفت: برای اینکه یکبار، خانم ژانت لازاریان، که آن موقع همسر بنده بود، به سازمان فیلم گلستان آمد و برخورد تندی با آقای گلستان کرد. ولی گلستان هیچ عکس العملی نشان نداد. فقط گفت این طور نیست و رفت.

گفتم: یادتان نیست برخورد تند خانم لازاریان برای چه بود؟
گفت: چرا؛ راجع به خانم فرخزاد بود. گویا خانم بنده به گلستان فیلم تلفن زده بود و خانم فروغ فرخزاد جواب درست و سرراستی نداده بود، یا سربالا جواب داده بود. و ایشان ناراحت شده بود و به گلستان فیلم آمده بود و به آقای گلستان اعتراض کرده بود. منتها یک مقدار اعتراضش تند بود. بنده همان موقع استعفای خودم را به آقای گلستان اعلام کردم. فکر کردم که دیگر بودن من در آنجا معنی ندارد. گلستان استعفای مرا پس داد و گفت طوری نشده، چرا استعفا کردی؟ من دو یا سه ماه دیگر در آنجا ماندم، ولی در فکر کاری بودم که از آنجا بروم. به نظرم آنجا برای من جای مناسبی نبود. بالاخره کار مؤسسه فرانکلین را پیدا کردم و از آنجا رفتم.

گفتم: چند سال با خانم لازاریان زندگی کردید؟
گفت: هشت سال. از ایشان صاحب دو فرزند شدم، که الآن امریکا هستند. بعد با فهیمه راستکار آشنا شدم، که سهراب حاصل ازدواج من با فهیمه است.

آقای دریابندری به جز این ها، راجع به پدر و مادرش صحبت کرد.
گفت: مادر من نماز می خواند، اما پدرم نماز نمی خواند.

دوشنبه، ۱۳۸۴/۲/۱۹ - فرانکلین

آقای دریابندری گفت: کار مهم من در فرانکلین این بود که از سیاست‌های جاری پرهیز کردم. یعنی وارد بحث‌های سیاسی جاری نشدم و به کارهای جدی‌تر پرداختم. خوب الآن آثارش موجود است و اگر شما به کتاب‌هایی که ما منتشر کرده‌ایم نگاه کنید، هیچ کتاب به اصطلاح سیاسی روزی نمی‌بینید که در زمان ما منتشر شده باشد. فقط یک کتاب است که گمان می‌کنم آن را آقای [همایون] صنعتی‌زاده منتشر کرد. موضوع کتاب، به بعد از ترور کیندی، یعنی بعد از آنکه جانسون رئیس‌جمهور آمریکا شد مربوط است. به هر حال این کتابی نبود که ما برای ترجمه در فرانکلین انتخاب کنیم. در واقع این تنها کتابی است که موضوع آن سیاست روز آمریکا بود و ما منتشر کردیم. بقیه کتاب‌ها، کتاب‌های ادبی و تاریخی و مسائل فلسفه و علوم و از این قبیل بود. مثلاً کتاب بزرگ و قطوری راجع به تخت جمشید با عکس و تفصیلات و نقشه، با کاغذ گلاسهٔ اعلا چاپ کردیم.

گفتم: رنگی؟

گفت: نه، سیاه و سفید. اگر اشتباه نکنم ناشرش امیرکبیر بود. و کتاب‌هایی نظیر این کتاب منتشر کردیم. به طور کلی در مؤسسهٔ فرانکلین کتاب‌هایی چاپ شد که به طور طبیعی کمی از توانایی نشر ایران بالاتر بود.

از کار مجید روشنگر در فرانکلین پرسیدم. گفت: آقای روشنگر کار مهمی نداشت. مدتی منشی آقای صنعتی‌زاده بود. مدتی هم کنار من و [منوچهر] انور کار می‌کرد. در واقع مسئول بخشی بود که نمونه‌های مطبعی را می‌خواندند.

گفتم: عبدالرحیم جعفری چه طور؟

گفت: ارتباط جعفری با فرانکلین مثل سایر ناشران بود. منتها ناشر فعالی بود. با آقای صنعتی‌زاده هم دوست بود. به همین خاطر با فرانکلین همکاری گرمی داشت.

گفتم: چه افراد دیگری با شما در فرانکلین همکار بودند؟

گفت: همکار خاص دیگری نداشتیم. البته شعبه دیگری داشتیم که بعداً از فرانکلین جدا شد. مسئول آن آقای مجتبی مینوی بود، که روی «شاهنامه» کار می‌کرد. در قسمت دیگری از فرانکلین هم دکتر [غلام حسین] مصاحب بود، که دایرةالمعارف را تألیف می‌کردند. آقای مصاحب سال‌ها آنجا مشغول بود و بالاخره یک جلد از دایرةالمعارف زیر نظر ایشان چاپ شد. ایشان خیلی خیلی کند کار می‌کرد. بعداً با آقای [علی اصغر] مهاجر اختلاف پیدا کرد و رفت. جلد بعدی دایرةالمعارف هم زیر نظر یکی از دبیران معروف تهران که الآن اسمش را فراموش کرده‌ام منتشر شد.

گفتم: فرانکلین از کجا حمایت می‌شد؟

گفت: فرانکلین نماینده یک دستگاه امریکایی بود. در واقع دستگاهی امریکایی بود که در چندین کشور پایگاه داشت. این مؤسسه را برای تقویت و گسترش صنعت نشر این کشورها به راه انداخته بودند. مؤسسه فرانکلین در ایران، تفاوت عمده‌ای با بقیه کشورها داشت و آن این بود که آقای صنعتی‌زاده، به عنوان رییس فرانکلین در تهران، در سال‌های دوم، سوم تأسیس این مؤسسه، موفق شده بود با سازمان خدمات اجتماعی، برای چاپ کتاب‌های ابتدایی مدارس، قراردادی ببندد. کار به این ترتیب بود که وزارت فرهنگ، کتاب‌های ابتدایی را

تألیف می‌کرد و فرانکلین این کتاب‌ها را چاپ می‌کرد و به سازمان خدمات اجتماعی که رییس‌اش اشرف پهلوی بود تحویل می‌داد. آن‌ها هم این کتاب‌ها را به صورت رایگان در اختیار شاگردان قرار می‌دادند. یعنی در مدارس توزیع می‌کردند.

گفتم: هزینه تألیف و چاپ این کتاب‌ها را چه دستگاهی پرداخت می‌کرد؟

گفت: دستگاه فرح. دستگاه فرح پولش را از فروش بلیط بخت‌آزمایی درمی‌آورد و مقدار زیادی از آن را برای چاپ و نشر این کتاب‌ها به فرانکلین می‌داد. بنابراین ترتیب خاصی ایجاد شده بود و فرانکلین تا حد زیادی از پولی که از امریکا می‌گرفت بی‌نیاز شده بود. این بود که سیاست‌های جدیدی برای خودش داشت. مثلاً ما ترجمه کتاب‌های انگلیسی را هم وارد چرخه ترجمه و نشر کردیم، در حالی که این جزو برنامه فرانکلین نبود. ما فقط به آن‌ها اطلاع می‌دادیم که یک چنین برنامه‌ای هم داریم. ولی پولش را خودمان می‌دادیم. به نظرم این ترتیب تا اواخر بود. البته من در این‌گونه قراردادها اصلاً دخالتی نداشتم.

از ارتباط اشرف و فرح پهلوی با هنرمندان پرسیدم. گفت: فرح ارتباط زیادی با هنرمندان داشت، ولی ما با او تماس نداشتم.

گفتم: راستی آقای [علی‌اصغر] مهاجر چه سالی وارد فرانکلین شد؟ گفت: در واقع آقای صنعتی‌زاده که رفت، مهاجر جانشین ایشان شد. مهاجر چند سال در فرانکلین بود، ولی هیچ کاری نمی‌کرد. پایین نشسته بود و به اصطلاح برای خودش کار می‌کرد. به هر حال رییس شدن مهاجر با روحیه من جور در نمی‌آمد. هر طور بود مدتی

با هم ساختیم و کنار آمدیم. بعداً فرانکلین با دانشگاه ملی وارد مذاکره شد و برای ادیت کتاب‌هایی که در دانشگاه ملی تألیف می‌شد، قراردادی بست. من با این کار موافق نبودم و احساس کردم دستگاهی که بخواهد برای ادیت کتاب‌های درسی دانشگاه در فرانکلین درست شود، کار ما نیست. به هر حال بعداً یکی از همکارانی که من خودم به کار دعوت کرده بودم، یعنی آقای حسن مرندی را به عنوان رییس موسسه به اصطلاح جدید انتخاب کردیم. من هم به عنوان مشاور در حدود سه چهار ماه کنارش بودم. بعد دیدم که مؤسسه، دیگر آن موسسه‌ای نیست که قبلاً بوده. به هر حال از فرانکلین استعفا کردم و بیرون آمدم. وقتی هم که خواستم از آنجا بیرون بیایم مبلغ مختصری به عنوان پایان خدمت دریافت کردم. البته بیمه نبودم.

پنج‌شنبه، ۱۳۸۴/۳/۵ - دکتر محمد مصدق

امروز حرف‌های جالبی درباره‌ی دکتر محمد مصدق به میان آمد. آقای دریابندری گفت: با آمدن مصدق، فضا یک مقدار باز شد و مصدق اجازه داد که فعالیت‌های حزب توده ادامه داشته باشد. گفتم: یادتان نیست دکتر مصدق چه سالی به نخست‌وزیری رسید؟ گفت: چرا، اردیبهشت ۱۳۳۰. کابینه‌اش را هم در روز دوازدهم همان ماه معرفی کرد. می‌دانید که بعد از قتل رزم‌آرا، در اسفند ماه ۱۳۲۹ نامزدهایی، که به نظر می‌رسیدند شایستگی دریافت این سمت را داشته باشند در معرض گفت‌وگو بین مجلس شورای ملی و دیگر محافل سیاسی آن روز قرار گرفتند. کسانی مثل قوام‌السلطنه،